

و چون چنین باشد همه آنها خاتم انبیاءند . حضرت محمد خاتم انبیاء است و حق با او بود که لا نبی بعدی بگوید برای اینکه هر کس بعد از او بیاید خود اوست . اگر حضرت باب غیر از حضرت محمد می بود ظهور حضرت باب با خاتمیت حضرت محمد منافات پیدا میکرد . اما وقتی محمد باب یکی بیشتر نیست بنابراین نبوت با حضرت محمد خاتمه پیدا میکند و بعد از او کسی نمیاید که خود او نباشد . همینطور چون حقیقت دیانت اسلام همان حقیقت دیانت مسیح است و حقیقت دیانت بهائی همان حقیقت دیانت اسلام است پس دیانت اسلام دین غیر قابل نسخ است ، غیر قابل زوال است ، غیر قابل انتقال است چرا برای اینکه هر دینی بیاید اسلام است :

"الاسلام یعلو و لا یعلی علیه" ، "انما الذین عند الله الاسلام" ، "من یتبع غیر الاسلام دینا" فلن یقبل منه" هیچ دینی دین غیر از اسلام نیست ، یعنی هر دینی که پیش از اسلام آمده بود و هر دینی که پس از آن بیاید همگوار اسلام است . شواهدش را در قرآن زیاد داریم که موسی

و عیسی و ابراهیم همه را مسلمان نامیده اند ، با اینکه
 اینان هر کدام اسم دیگر داشتند ، کتاب دیگر داشتند ،
 قبله دیگر داشتند ، شرع دیگر و احکام دیگر و امت دیگر
 داشتند ، ولی هیچیک از این دگرگونی ها منافات با این
 حقیقت ندارد که همه آنها اسلام بشمار آیند . و بهمین
 ترتیب است که همه "ادیان اولین دینند" همانطور که همه
 "ادیان آخرین دینند" همه انبیا "صالحان" خدا هستند و
 همه انبیا "خاتم انبیا" محسوبند . همانطور که همه پیغمبران
 نیز در حق خودشان این مطلب را گفته اند و همه امت ها هم
 در مورد ادیان شان این اعتقاد را دارند . کلی می دین موسی
 را آخرین دین میدانند ، مسیحی دین عیسی را آخرین دین
 میدانند ، مسلمان دین اسلام را آخرین دین میدانند ، بهائی
 هم حق دارد دین بهائی را آخرین دین بداند . منتها کسی
 با توجه به اینکه منظور از دین حقیقت دین است ، اساسی
 که امکان ندارد تغییر پذیر باشد ، ولو اوضاع و احوال ظاهری
 تغییر پیدا کند . خیلی آسان میتوان در بین اشیا محسوس
 این مطلب را مجسم و تصور کرد . شخص خودتان را در نظر
 بگیرید ، از آتماز تا انجام ، از ولادت تا ممات ، چقدر تغییرات
 در شما بظهور میرسد ، روش زندگی را ممکن است عوض کنید
 عادات و رسوم تان بحسب ظله هر تغییر پذیرد ، مکان تان

عوض بشود حتی عقایدتان بحسب ظاهر تبدل یابد ، اما
 شخصیت همان شخصیت است . میتوانید بگوئید من همانم
 که چندین سال پیش در فلان تاریخ بدنیام و از فلان
 مراحل گذشته و همانم که هستم . بنابراین اختلا فاتی
 که در ضمن سیر ظاهری بر حقیقت یک موجود عارض میشود
 باعث کثرت ذات آن موجود نمی گردد .

زیانت همجو موجودی است ، موجود به همجو حیاتی است ،
 از آماز تا انجام یگانه است ، ثابت است ، شخصیت واحد
 دارد همانطور که مظاهر مقدسه هم همینطورند . ولی ایمن
 مانع از آن نمیشود که این مظاهر در هر موقعی ، در هر عصری
 در هر روزی ، از لحاظ ظواهر امور بصورت خاصی پدید آیند ،
 بصورت خاصی تعلیم بکنند ، بصورت خاصی سخن بگویند و
 بصورت خاصی دستگیر بدهند ، بصورت خاصی سلوك نمایند .
 این تعدد آن وحدت ذاتی را از میان نمیرد و این اعتقاد
 چنانکه مذکور شد جز " اصول معتقدات اهل بها " است .
 نه تنها ما چنین اعتقاد داریم بلکه ضمناً اعتقاد داریم که
 همه اریان هم باید اینطور اعتقاد داشته باشند مگر اینکه
 نخواهند تفاهم حاصل کنند ، نخواهند بپذیرند که میتوان
 در برای اختلا فات به وحدتی که این اختلا فات را زایل کند
 راه جست ، همان واحدت اصلیه نوع بشر یا وحدت اصلیه

حقیقه وجود دانست چون صحبت از وحدت وجود شد و پسای
معتقدات در میان است بهتر است که این شبهه را زایل کنیم
و به مطالب دیگر بپردازیم .

رد وحدت وجود

—

وحدت وجود را بدو معنی میتوان گرفت: گاهی به این معنی است که قائل بشویم که حق حلول در عالم خلق کرده و فرق حق و خلق از میان برخاسته است یعنی وحدت وجود بمعنی حلولی آن که حتی مراتبی هم در میان نمی ماند و هر چه هست يك حقیقت می شود .

به اعتبار بعضی خلق در میان نیست هر چه هست حق است ، باعتبار بعضی حق در میان نیست هر چه هست خلق است ، و میتوان خیلی آسان از پانته ایسم به ماتریالیسم و از ماتریالیسم به پانته ایسم مرور کرد . همانطور که اینکار را هم کرده اند . ما این وحدت وجود را صحیح نمیدانیم و قبول نمیکنیم چون اگر بنا بر این باشد باید هرگونه ذات و شرارت را در عالم حق می بینیم به ذات حق نسبت بد دهیم . چون حق در خلق است و خلق غیر از حق نیست پس هر چه پستی و زشتی است از حق است ، اما معنی دیگر وحدت وجود و صورت دیگر آن اینست که وجود را به این معنی واحد بشماریم که خلق را صیاد از حق بدانیم . وجود واحد است ولی در سلسله صدور در مراتب متعدد قرار میگیرد در مراتب مختلف واقع می شود . تشبیهایی

میکنیم (البته فقط تشبیه از يك لحاظ خاص که مطلب را
 نشان بدهد معتبر است . تشبیه رانعی توان از همه جهات
 تطبیق کرد) : حرارتی که از آتش صادر میشود رفته رفته
 در ضمن سیری که میکند روبه ضعف می رود ولی در آخر پس
 مراتب ضعف خود باز همان حرارتی است که از آتش صادر
 شده است . به همین ترتیب خلق از حق صادر شده و در
 مراحل صدور سیر کرده و بمرور به همان نسبت که از صداء
 خود دورتر افتاده ضعیف تریبی مایه تریبی نواتر شده است .
 وحدت وجود به این معنی ، با حفظ مراتب صدور و تفاوت این
 مراتب ، نه به عنوان وحدت حلولی صحیح است .

عالم وجود بدایت ندارد

همانطور که قائل به وحدت امری هستیم که از حـق
صادر شده و حقیقت این امر را بی آغاز و بی پایان و غیر قابل
تغییر در زمان می دانیم خلق هم در نظر ما از لحاظ زمان
بی آغاز و بی انجام است یعنی خلق هم همیشه هست و -
همیشه بوده و همیشه خواهد بود - چرا ؟ - استدلالش
معروف و شایع است . چون اگر زمانی بنابر آن می بود کسیه
خلق نباشد می بایست خدا خالق نباشد ، و از آن پس خالق
شود ، یعنی تغیر برای عارض آید ، یعنی از قوه به فعل
میر بکند ، یعنی حرکت در او رخ بگشاید و هیچیک از این
امور با خدا و ذات خدا و افعال خدا وفق ندارد . پس خدا
در ازل اراده به خلق کرده است همیشه خواسته است و
می خواهد و خواهد خواست که خلق با او باشد . عناایت
او همیشه از خودش صادر شده و توجه به عالم خلق کرده است
بنابر این خلق از او بواسطه امر صادر شده است ، پس ما خلق
را بی آغاز میدانیم به قدمت ذاتی آن قائل نیستیم ولی از
لحاظ زمان خلق را بی آغاز می گیریم . با حکماء سر مخالفست
نداریم یعنی اعتقادی را که حکما دارند و عالم خلق را بی آغاز

۱۲۰
بر شمارند منافق با اعتقاد صحیح دین نمی دانیم . درین
صحیح هم با اعتقاد صحیح خود اینطور حکم میکند و ایست
صریح بیان حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله و حضرت
عبدالبهاء است که عالم خلق هم مثل عالم حق بدایت زمانی
ندارد . همیشه بود و همیشه هست و همیشه خواهد بود .
حضرت بهاء الله در یک مورد در بیان این لطیفه روحانی اشاره
به یکی از احادیث اسلامی میفرمایند که حکایت از این مکرر که
" کان الله ولم یکن معه من شیء " خدا بود و هیچ چیز با او
نبود و چنین تعبیر میفرمایند که این به آن معنی نیست که
خدا در ابتدا خلق نداشت ، العیاذ بالله بعداً " احتیاج
پیدا شد به اینکه خالق شود یا بعداً " هوس کرد که بیافریند ،
به اصطلاح نحویین " کان " زمانی نیست ، بلکه این حدیث
حاکی از اینست که همیشه خدا بود و هست و خواهد بود ، بدون
اینکه چیزی با او باشد . یعنی در مقام او هیچ چیز نیست .
وحدت محض است با خدا هیچ چیز جز خودش نیست هر چه
هست باراده او و غیر از او است ، از لحاظ قیاس یا ذات او در
حکم عدم است . تعبیر عرفانی لطیفی است که جزو اصول
معتقدات اریان است و همه اریان ناگزیر اگر بخواهند
بلوغ فکری در معتقدات خودشان دهند باید چنین معتقد
باشند . پس باین ترتیب عالم سر آغاز ندارد از لحاظ زمانی

همیشه بوده و همیشه هست و همیشه خواهد بود بهمین
سبب امر خدا هم پیوسته جلوه کرده است و جلوه میکند
جلوه خواهد کرد .

غایت خلقت

گاهی میگویند که خلق چرا واقع میشود ؟ خدا چرا باید
خلق کند ؟ جواب این سؤال نسبت به خدا به اعتقاد ما
قابل ذکر نیست و نمیتوانیم برای خدا غایت و هدفی ذکر -
بکنیم . چون غایت داشتن بدان معنی است که آن غایت
برای او حاصل نبوده و اینک خلق کرده است که آن غایت را
حاصل کند و در مورد خدا سخن از اینکه چیزی برای او حاصل
نبوده است نمی توان گفت چون همه چیز برای او همیشه
حاصل است ، حتی کلمه همیشه را هم نمیتوانیم بگوئیم چون
باز حاکی از زمان است . پس به این ترتیب نمی توان گفت
که خدا چرا آفرید ، بلکه باید بر آن بود که خواست بیافریند
و آفرید ، دوست داشت بیافریند و آفرید ، بدون اینکه
بخواهد از آفرینش مقصودی حاصل کند ، بجائی برسد ،
یا سودی ببرد ، چون هر چه بخواهد برای او حاصل است
و نمیتواند چیزی را بخواهد که قبلاً " نمی خواست " این کلمه
" نمیتواند " هم عذر تقصیر باید به زبان آید ، چون به هر
صورت ناگزیریم که کلماتی را بزیان بیاوریم والا هیچیک از
این کلمات شایسته " شان خدا نیست . بهمین جهت است

که حضرت بهاء الله فرموده اند علت خلق کائنات " حب " بود . خدا دوست داشت که بیافریند و آفرید ، و چنینیست باشد مقصد دیگر در میان نمی تواند بود . زیرا که عشق را مقصدی جز خود عشق نیست . من هرکاری را که می کنم برای این است که بمقصودی برسم ، اما اگر دوست داشتن مقصودی در میان باشد آن دیگر دوست داشتن نیست ، دوست داشتن باید محض دوست داشتن باشد . می خواهم ، چرا می خواهم ؟ برای اینکه می خواهم . البته چنین عشقی برای ماخلق ناقص و خلق ضعیف و خلق محدود بصورت مطلق خود امکان پذیر نیست . کمال مطلوب است . کسانی که بخواهند حد اکمل ارتقاء روح را برسانند از این کمال مطلوب یعنی از عشقی که عشق محض باشد و بیهیچ گونه قصد و غرض دیگری آمیخته نشود نجوید در می زنند . تحقق این عشق تنها در مقام حق مطلق حاصل است . حضرت بهاء الله فرموده اند علت خلق کائنات حب بود است ، یعنی خدا هیچگونه مقصدی از خلقت جز اینکه دوست داشته است که خلق بکنند داشته است . تنها در مقام ایست که چنین عشقی میتواند بتمام معنی صادق باشد بکنند چون مقام معنی محض است ، مقام مقام اوج کمال معنوی است . به همین جهت امری که در این عالم بمسبب شوائب مادی امکان نمی پذیرد در آن مقام که از این شوائب ناشی

نیست تحقق می پذیرد و عشق محض علت خلقت می شود
بعضی از بالغین بالاتر رفته اند و گفته اند که نه تنها
خدا در دست می دارد و می آفریند بلکه خدا عین در دست داشتن
است . کلام معجز نظام انجیل را بیاد بیاورید که فرمود
خدا محبت است . و در واقع اگر همه صفات خدا را باین صورت
بیان کنیم برای شأن او شایسته تر است : نگوئیم خدا قدرت
دارد بلکه بگوئیم خدا قدرت است ، نگوئیم خدا اعلم دارد بلکه
بگوئیم خدا اعلم است ، نگوئیم خدا عادل است بلکه خدا عادل
است ، نگوئیم خدا محب است بلکه خدا حب است . چون
صفات خدا را به این صورت تعبیر کنیم با ذات او بیگانه
میشود نه اینکه زائد بر ذات او باشد و با حکم اعتقاد صحیح
منافات یابد .

نقص مخلوق

حق چون خلق کند خلق او نسبت به خود او ناگزیر
از يك نفس ذاتی برخوردار می شود . نقص با خلق همراه است .
نمی توانیم بگوئیم مخلوق باشد و ناقص نباشد این معنی ندارد .
چون همینقدر که خدا خلق را آفرید او را جز خودش کسر
وقتی جز خودش کرد و خودش کمال محض است پس خلق که
جز او است ناگزیر نقص است ، این همان نقص لازم خلقت است
نقص فطری مخلوق است ، یعنی گناه آدم است . گاهی
چون و چرا هائی با خدا می کنیم که همگی بیجا است ، یکی از -
آنها همین است که خدا چرا ما را کامل نیا فرید ، نیکو نیا فرید ،
خوب نیا فرید ، تا ما بد نشویم و از آن پس که بد شدیم ایراد
ما را خوب بسازد ، ما ناقص باشیم و او بخواند ما را کامل کند ،
یابد یمان راه نیکی مبدل سازد . چرا از ابتدای بایست
ما را ناقص بیا فریند ، او که می تواند از همان آغاز ما را خوب
بسازد و بپردازد چرا طوری پرداخته است که ما بتوانیم بد
باشیم ، بعد بزور خود مان و بزور او بخوانیم خوب بشویم
و هزار گونه ماجرا از این میان برخیزد . از اینگونه چراها
البته بسیار گفته میشود و همه بی معنی است ، یا بهتر بگوئیم

نسبت بخیرمان معنی دارد نه نسبت به او. از جمله همین
 چون و چرا هائی است که در اینجا بکار میبریم. چون وقتی
 میگوئیم چرا ما را خوب نیافرید با غفلت از این معنی است که
 چون ما را آفرید غیر از خود او شدیم، و اگر میخواست نیافریند
 می بایست خود او باشیم. وقتی که آفرید یعنی خواست
 که جز خود او باشیم و او کمال است پس ما که جز او شدیم
 ناقصیم. به عبارت دیگر نقص لازمه خلق است، در عالم
 خلقت لابد منه است نمیتوان نقص را کنار گذاشت، نمیتوان
 از آن رها شد، مگر اینکه خلق از اول واقع نمیشد تا این
 نقص رخ بگشاید. حضرت عبد البهاء میفرمایند همینقدر که
 نقاش نقش را پدید میآورد این نقش غیر از خود نقاش میشود،
 وقتی غیر از خود نقاش شد نسبت به نقاش ناقص است. این
 نقص فطری و نقص لزومی عالم خلق است، این نقص نشانه
 جدا شدن ما از حق است، و این جدا شدن ما از حق لازمه
 مخلوق بودن ما است. بنابراین هر چه بیشتر از خدا
 جدا بشویم و در این جدا شدن هر چه بیشتر از او دوریافتیم
 نقص ما بیشتر جلوه میکند و همین نقص است که منشاء شر است
 و بهمین جهت است که شر امر عدمی است چون نقص امر
 عدمی است. همین نقص است که مایه فساد است، همین
 نقص است که مایه زوال است، همین نقص است که مایه

جهل است ، و قس علی هذا هر چه از این قلیل بگوئیم از همین نقص است . هر چه جد اتری شویم و کارتری رویم و دورتری افتیم این نقص بیشتر جلوه میکند و همه شرایط آن هم بیشتر پدید می آید . ظهور مظهر امر الهی در عالم خلق برای اینست که در مراتب متعدد انسان را رو بکمال ببرد یعنی همانطور که در سیر نزولی از خدا جدا شده و دور افتاده و ناقص مانده ایم مظهر امر الهی در سیر صعودی ما را بسوی کمال میبرد نمیگذارد طوری جد ابیقتیم که بخود مانده باشیم و سراپا نقص و ظلمت و جهل بشویم و رو به هلاک معنوی برویم که ناگزیر هلاک مادی را بد نیال دارد . به این ترتیب است که در مراتب مختلف دست ما را میگیرد برای اینکه تا آنجا که مقتضیات عالم امکان اجازه میدهند این نقص را مرتفع سازد ، تا آنجا که در عالم خلق ممکن است ما را بحق نزدیک کند . البته این سیر صعودی زمان لازم دارد برای اینکه بتدریج باید عمل شود و بتدریج پدید آید ^{چون} عالم زمان است ، عالم عالم حرکت است و در عالم زمان حرکت نمیتوان - در فضا و ناگهان بدین سیر زمان نتیجه ای را حاصل کرد . عالم خلق عالم زمان است ، عالم حرکت است ، در این عالم نمیتوان یکجا و یکباره مثالی را بدست آورد و امری را تحقق بخشید . البته خدا اگر بخواهد میتواند ، ولی آنوقت سیر

همه اینها نیک است و البته خیر محض نیکی را دریغ ندارند و از خلق خود مضایقه نمی کند . اما علت اینکه آنچه به محمد عرضه شد به نوح عرضه نشد نقص خلق زمان آن دو نسبت به یکدیگر بود . یعنی در زمان نوح انسانی که می بایست تربیت شود اینهمه تعالیم را نمی توانست یکجا و یک باره بپذیرد . بنابراین اگر القا میشد به هدایت و این مسیر تدریجی ناگزیر باید در عالمی که عالم زمان و عالم حرکت است مراعات شود . حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاضات و وسوسین یاسومین بحثی که فرموده اند در اثبات لزوم مربی است و در بیان اقسام مربی هائی که لزوم دارند اعم از مربی جسمانی و روحانی و آسمانی و انسانی را در سخن داده اند . آنچه دیگران بنام نبوت می نامند در نظر ما تربیت است و انبیاء بمعنی مربیانند و چون تربیت امر تدریجی است ناگزیر در یانت هم امر تدریجی است بشد ریج باید ظاهر شود ، بتدریج باید حاصل آید ، بتدریج باید رو بکمال برود . علی الخصوص علاوه بر اینکه امر تدریجی است یعنی ظرفیت انسان را برای قبول تعالیم خودش در نظر می گیرد امر قهری هم نیست ، یعنی مثل يك امر طبیعی نیست که ماشین و ار جریان ثابت و ساکن خودش را پیمايد جریانی نیست که همیشه بريك منوال واقع شود . برای اینکه انسان موجودی نیست که مثل

موجودات بیجان وضع مکانیکی محض داشته باشد، برای هر
طوری تعیین تکلیف کنیم که خود او در این میان هیچ باشد.
در مجرائی بیندازیم که در همان مجرا مثل زنبور عسل یا مثل
موریانه خانه بسازد، یا عسل بتراود و مثل ماشین باشد
که مخصوص عرابینکار ساخته اند و باید همینکار را در عین مهارت
و نفاست انجام بدهد بدین اینکه کار دیگری از او ساخته
باشد. انسان را بدینگونه نخواسته اند بلکه به انسان
اختیار سپرده اند.
